

## پول‌هایی برای پرفروش ماندن



عاطفه جعفری

روزنامه‌نگار کتاب

۲ دو ماه برای این گزارش وقت گذاشته بودم، کتابفروشی‌ها، ناشران و هر جایی که فکر می‌کردم، می‌شد برای گزارش کمک‌کند، استفاده کردم تا متنی که منتشر می‌شود، متن درستی باشد. قبل از نوروز ۱۴۰۰، گزارش را منتشر کردیم. از کتاب‌هایی گفته بودیم که در یک سال پرفروش بودند و توانستند بین مخاطبان کتابخوان اقبال بیشتری داشته باشند. طبق معمول همیشه گزارش را در اینستاگرام منتشر کردم و بعد از ۱۰ دقیقه با پیغامی مواجه شدم که خودش سوژه گزارش دیگری شد. یکی از ناشرانی که کتاب‌هایش را گاهی برایم می‌فرستاد و معرفی می‌کردیم پیغام داد: «چقدر می‌گیرید که کتاب‌های ما را جزو پرفروش‌های روزنامه معرفی کنید؟»

خیلی از لحن مطمئنش تعجب کردم. گفتم شاید اشتباه برداشت کردم و گفتم منظورتان را متوجه نشدم و سریع پیامی صوتی فرستاد و گفت: «ببینید ما حاضریم برای این‌که کتاب‌مان معرفی شود، پول پرداخت کنیم. مخصوصا اگر کتاب را در لیست پرفروش‌ها بگذارید. این پول حتما بیشتر خواهد بود.»

کنجکاو شدم و تماس گرفتم و گفتم: «این‌که کتاب‌تان در لیست پرفروش‌ها باشد برایش پول پرداخت می‌کنید، جدی بود؟» حرفش را تایید کرد و گفت: «بله، فقط ما نیستیم که این کار را می‌کنیم. شما برو سایت‌هایی را که کتاب‌های پرفروش را در طول سال منتشر می‌کنند نگاهی بینداز. همیشه ناشرانی خاص و کتاب‌هایی در این لیست‌ها هستند که در طول سال تکرار می‌شود و کمتر می‌بینید که کتاب جدید در این لیست باشد.» حرف‌هایش که تمام شد از قیمت درج شدن اسم این کتاب‌ها در این سایت‌ها می‌پرسم و می‌گوید: «ببینید قیمت‌ها متفاوت است، برای هر روز بیشتر ماندن در این لیست قیمت خیلی فرق می‌کند، اگر بخواهید یک سال در همه این سایت‌ها باشید باید پول زیادی بدهید. اما نکته اینجاست که این کار باعث می‌شود تا فروش کتاب چند برابر شود. برای همین ناشران برای این کار حاضرند بسیار پول خرج کنند. برای یک ماه تا ۱۰ میلیون تومان هم پول می‌دهند.»

حرف‌هایش که تمام می‌شود هنوز در فکر این هستم که چقدر این قیمت‌ها می‌تواند درست باشد، که می‌گوید: «این قیمتی که من گفتم حداقل است، گاهی تا ۵۰ میلیون هم هزینه می‌کنند تا کتاب‌شان را در لیست بگذارند، چون اگر چند بار اسم کتاب جزو پرفروش‌ها باشد، دیگر برای ناشر سود آن کتاب قطعی است. البته بگویم خیلی از ناشران، با وجود این‌که کتاب‌هایشان پرفروش است اما نمی‌توانند در این لیست‌ها راه پیدا کنند، چون باید بگویم که مافیا برای پرفروش‌ها همیشه وجود داشته است.» در مورد مافیای پرفروش‌ها شنیده بودم اما جدی نمی‌دیدم‌شان. او همچنان در حال حرف زدن است و فکر می‌کنم به پول‌هایی که برای در فهرست یک ماندن خرج می‌شود و سودی که مشخص نیست چقدر زیاد است که باید برایش میلیون‌ها خرج شود، تا این یک بودن هیچ وقت از دست نرود. ۳



کتابفروشی، توقفگاه دریانوردان مجروح و خسته است

## در میان تاریکی و توفان

نسخه‌اش در قفسه‌هایتان پیدا کردم و برداشتم. کاغذکادویی برداشت و روی همان میز وسط فروشگاه کتاب را با حوصله کادو کرد و گفت: چند روزی است صاحب فرزند شده‌ام، دنبال یک هدیه مناسب برای همسرم بودم. از دیدن این کتاب خوشحال خواهد شد.

خیلی خوشحال شده بودم. هم از این‌که کتاب را در کتابفروشی ما پیدا کرده بود و هم از این‌که هنوز هم کسانی هستند که کتاب هدیه گرفتن آن قدر خوشحال‌شان می‌کند که حتی در این شرایط که تازه صاحب فرزند شده‌اند هم چشمان‌شان با دیدن کتاب مورد علاقه‌شان برق می‌زند و برای مطالعه در این شرایط هم جایگاهی قائل هستند. ولی خوشحالی و شگفت‌زدگی بنده به همین جا ختم نشد. هنگام مراسم خداحافظی حرفی زد که مرا تا مدت‌ها به خود مشغول کرد. حرفی تکان‌دهنده که فقط در کلمات با آن مواجه نشدم بلکه واژه‌ها همچون تذکر و تلنگری مرا به چیزی راهنمایی کردند که پیش از این با بند بند وجودم تجربه کرده بودم.

گفت: «اینجا تعدیل‌کننده است.» ابتدا خیلی متوجه نشدم منظورش چیست. ظاهرا او هم متوجه ابهام من شده بود. چون در ادامه گفت: فکر کن یک توفان سهمگین آمده و همه جا را تلاطم و تاریکی فراگرفته، یکباره بیای توفضایی که خبری از توفان نیست و آرام و روشن است. اینجا مثل همان مکان تعدیل‌کننده وسط توفان‌هاست.

تکان خوردم. عجب تعبیری بود!

و چقدر دقیق بود. حداقل برای خودم که به محض ورود به کتابفروشی و عبور از دروازه آن گویی وارد مکانی جادویی و متمایز از دنیای بیرون شده باشم متأثر از قفسه‌ها و کتاب‌ها آرامش و انرژی به خصوصی تمام وجودم را در بر می‌گیرد. آرامشی که محصول شور و هیجان بودن در میان کتاب‌ها است.

حرفش را خیلی خوب درک می‌کردم. ظاهرا هم که دیدن من و خرید کتاب بهانه‌ای برای وی بود که در میان تاریکی و تلاطم و توفان دنیای بیرون مجالی برای آرامش و تعدیل بیابد. گویی گاه‌به‌گاه همچون سربازی میدان جنگ را رها می‌کند به عقب برمی‌گردد تا جراحات‌ها و دردها را سامان دهد، دمی بیاساید و تجدید قوا کند و دوباره با قوت مضاعف و روحیه‌ای قوی‌تر به میدان بشتابد.

کتابفروشی برای او چنین جایی است.

همچنان برای من و شاید برای شما ۴

۲ هفته قبل یکی از مشتری‌های قدیمی بنده که ساکن اردبیل است و هروقت تهران تشریف بیاورد حتما به من سری می‌زند، وارد کتابفروشی شد و باطمینان و چهره‌ای آرام شروع به قدم زدن لابه‌لای قفسه‌ها کرد. یکی از جذابیت‌های حرفه کتابفروشی همین است که بنشین و قدم زدن آدم‌ها، خیره‌بودن‌شان به کتاب‌ها و نشستن و توریق و کلا عشق بازی مشتری‌ها با کتاب‌ها را نظاره کنی. ایشان هم از همان مشتری‌ها بود که همچون نسیمی ملایم لابه‌لای قفسه‌ها می‌چرخید و در سکوت با کتاب‌ها خلوت می‌کرد. همیشه وقتی می‌آمد آرامش و انرژی عجیبی در چهره و رفتارشان نمایان بود که به شدت متأثر می‌کرد. لیخند کوچک و عمیقی بر چهره داشت و با چشمان برق‌زده‌اش حساسی آشفتگی‌های درونم را سامان می‌بخشید. هر بار که می‌آمد و می‌رفت دلم آرامش می‌یافت. مدت نسبتا زیادی بود که به ما سرزده بود. درگیر مسائل کاری‌اش بود. جالب است بدانید که یکی از شخصیت‌های سیاسی شهر خود است و به شدت درگیر آمد، سلام و احوال‌پرسی گرم و کوتاهی داشتیم و بعد مثل همیشه، بدون کوچک‌ترین عجله و شتابی شروع کرد بین قفسه‌های کتاب چرخیدن. آرام قدم برمی‌داشت و قفسه‌ها را رصد می‌کرد. گهگاهی هم کتابی بیرون می‌کشید و توریق می‌کرد. بعد از مدتی چرخیدن، جای کمر باریکی ریختم و پشت میز وسط کتابفروشی، در میان کتاب‌ها نشستیم تا هم گلولی ترکنیم و هم کمی با هم گپ بزنیم. برابم مفصل درددل کرد. درباره مسائل سیاسی و چالش‌ها و دغدغه‌های کاری خود گفت. دل‌پری داشت. به عنوان فردی که آرام نمی‌گرفت و در پی تحقق دغدغه‌هایش از هیچ تلاشی فروگذار نبود، مصیبت‌های زیادی را متحمل شده بود و همچنان درگیر پیش‌بردن آرمان‌هایی بود که برای آنها کارش را آغاز کرده بود. کمی که صحبت کردیم به من گفت شما به کارت برس و دوباره بلند شد و چرخیدن میان قفسه‌های کتاب را از سر گرفت. این بار از بین کتاب‌هایی که از قفسه بیرون می‌کشید بعضی را دیگر به قفسه بازگرداند و ظاهرا برای خود برگزید. در نهایت پیش من بازگشت و گفت: امروز خیلی برکت داشتی برام. متعجب و کنجکاو به وی نگاه کردم. گفت: کتابی را خانمم مدت‌ها می‌خواست و هرچه می‌گشتم پیدا نمی‌کردم. الان یک



علی رکاب

کتابفروش



گفت: «اینجا

تعدیل‌کننده است.»  
فکر کن یک توفان  
سهمگین آمده و همه  
جا را تلاطم و تاریکی  
فراگرفته، یکباره بیایی  
توفضایی که خبری از  
توفان نیست و آرام  
و روشن است. اینجا  
مثل همان مکان  
تعدیل‌کننده وسط  
توفان‌هاست